

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بحث ما در مورد «هدایت» است. یکی از اقسام هدایت درونی، هدایت فطری بود که اگر بخواهیم فطرت را به طور ساده شرح دهیم، باید بگوییم: گرایش الهی همگانی. یک تمایل خدادادی که در همه‌ی انسانها وجود دارد، به این معنا که نیاز به مربی و استاد نیست، محصور و مخصوص به عصری و زمانی نیست، مکان خاصی ندارد، در همه‌ی مکانها، در همه‌ی زمانها و در همه‌ی انسانها این گرایش وجود دارد. جهتش هم خداست.

برخی نمونه‌های گرایش فطری عبارتند از: پرستش، تمایل به پرستیدن، جمال دوستی؛ یعنی اینکه انسان زیبایی‌ها را دوست دارد، جاودانگی طلبی؛ اینکه انسان از فناشدن کراهت داشته و طالب بقاء و ابدیت است، مطلق‌گرایی؛ اینکه انسان در هرکمالی طالب کمال بی‌نهایت است.

اگر بخواهید کامل‌ترین جواب را در مورد این تمایلات پیدا کنید، همه‌ی آنها به خدا می‌رسد. کاملترین جواب در مورد پرستش، خودِ خداست. کاملترین جواب برای جمال دوستی نیز خودِ خداست. چون هر چه جمال است، از اوست. همچنین کامل‌ترین جواب برای جاودانگی طلبی، آن بهشتی است که خداوند آفریده است، پس خودِ خداست، جواب آن در دست خداست. کامل‌ترین جواب برای مطلق‌گرایی هم خودِ خداست، چون او کمال مطلق است، پس تمام ابعاد فطرت، نهایت کار انسان را به خدا می‌رساند. اما آیا فطرت محو می‌شود یا نه؟ فطرت در هیچ انسانی محو نمی‌شود، همان طوری که قدرت تعقل محو نمی‌شود. اما مانع پیدا می‌کند، گاهی وقتها فطرت مانع دارد، برخی اوقات هم فطرت منحرف می‌شود. منحرف شدن مثل اینکه انسان جمال‌های نسبی را به جای جمال مطلق دوست بدارد و به آنها عشق بورزد و از خدا به طرف جمال‌های نسبی و راهزن منحرف شود. یا از پرستش خدا به پرستش بتان و انسانها منحرف گردد. این نمونه‌های انحراف فطرت است. اما نمونه‌های مانع فطرت، گاهی اوقات فطرت اثر خود را نمی‌گذارد، چون مانع دارد. به عنوان مثال: فطرت انسان، عدالت جو است یعنی یکی از کشش‌های فطری عدالت جویی است، گاهی وقتها مانعی باعث می‌شود که عدالت جویی در انسان اثر خود را نگذاشته و انسان به این تمایل پاسخ ندهد. چه زمانی؟ زمانی که اجرای عدالت به ضرر شخص باشد. مثلاً فرزند وی مرتکب جرمی شده است، خودش هم می‌داند. قاضی می‌گوید: شما ندیدید که فرزندت این کار را انجام داده باشد؟ فطرت شخص به وی می‌گوید: عدالت این است که بر علیه فرزندت شهادت بدهی، اما محبت نسبت به فرزند، مانع این کار شده و نمی‌تواند شهادت بدهد. پس اینجا مانع سبب شد که این شخص به فطرت الهی جواب مثبت ندهد. یکبار انحراف، بار دیگر مانع.

قرآن کریم به هر دو مورد اشاره کرده است: «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ...»^۱؛ ای مؤمنان بسیار به پادارنده‌ی عدالت باشید و برای خدا گواهی دهید «... وَكُونُوا عَلَىٰ أُنْفُسِكُمْ...»^۲؛ حتی اگر علیه خودتان باشید. این حرف فطرت است. اینکه انسان علیه خودش شهادت دهد، این تمایل فطری است. «... أَوْ الْوَالِدِينَ...»^۳؛ حتی اگر علیه پدر و مادران باشد «... وَالْأَقْرَبِينَ...»^۴؛ حتی علیه نزدیکانتان باشد.

فطرت انسانی به انسان دستور می‌دهد بر علیه هرکس که بر باطل است، شهادت بدهد. اما گاهی اوقات موانعی مانند دوستی فرزند، خویشاوندی، منافع شخصی جلوی این کار را می‌گیرد. گاهی اوقات فطرت غبار گرفته و موانع پیدا می‌کند، مانند لامپی که روشن است، ولی روی آن گرد و خاک نشسته است، مثل انحراف، مثل غفلت از ذات خداوند، مانند انسان‌هایی که غافلند. قرآن می‌فرماید: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا...»^۵؛ در حالی که طالب حقی (حنیف به معنی حق‌گرا، حق‌جو) روی خودت را به سوی دین بیاور. در دنباله آیه می‌فرماید: «... فَطَرَتِ اللَّهُ اتِّيَ فِطْرَ النَّاسِ عَلَيْهَا...»^۶؛ همان فطرت الهی که خداوند مردم را بر اساس آن آفریده است. این بحث هدایت درونی.

^۱ - نساء آیه ۱۳۵

^۲ - همان

^۳ - همان

^۴ - همان

^۵ - روم آیه ۳۰

^۶ - همان

تمام احکام اسلام منطبق بر فطرت است و منطبق با عقلند. شما در احکام جستجو کرده و حکمی را پیدا کنید که با فطرت ضدیت داشته باشد. هیچ حکمی در اسلام نیست مگر اینکه بر فطرت انسانی انطباق دارد. وقتی از نظام های مادی سؤال کنیم که آیا انسان در این دنیا جاودانی است یا نه؟ پاسخ می دهند هرچه در این دنیا لذت بردی و کامروایی و خوشگذرانی کردی، مزدش را هم می گیری، و آلا از دست رفتی است! فطرت شما این را می گوید؟! فطرت به ما می گوید، من دنبال جاودانگی و ابدیت هستم و از فنا بیزارم. اسلام هم این حرف را تأیید می کند. «... خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا...»^۱؛ بهشتیان در بهشت جاودانی اند. پیامبر اسلام می فرماید: «خَلَقْتُ لِلْبَقَاءِ وَلَمْ تَخْلُقْ لِلْفَنَاءِ»^۲؛ برای ابدیت خلق شده اید، برای فنا خلق نشده اید. این ندای فطرت است. فطرت می گوید: من کمالی می خواهم که هیچ محدودیتی نداشته باشد. اسلام می گوید: خدا هست. «وَلَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَأَنَّ الدِّينَ وَاصِبًا...»^۳؛ پادشاهی و مالکیت آسمان ها و زمین، همه چیز به دست اوست. می بینیم درست مطابق فطرت است. به نظام کمونیسمی می گوئیم: فطرت می گوید پرستش خدای بی شریک و بی نظیرو لایتناهی. جواب می دهد، اینها خیالات است! می گوئیم، فطرت این را می خواهد. جواب می دهد: فطرت هم یک چیز خرافی است! می گوئیم: همه ی مردم همین حرف را می گویند. پاسخ می دهد: ما باید فکر همه ی مردم را عوض کنیم! همه ی مردم با هم اشتباه می کنند. او بر خلاف فطرت و این دین مطابق فطرت سخن می گوید. اشکالی در اینجا وجود دارد و اینکه اگر اینطور است پس چرا خیلی از افراد از دین گریزانند؟ اگر دین فطری است، بنابراین همه باید به استقبال آن بیایند، نه اینکه عده ای فرار کنند، در صورتی که ما شاهد فرار عده ی زیادی از دین هستیم.

این سؤال چند جواب دارد: ۱- گاهی اوقات شناخت بد و ناقص از دین دارند، مانند ورود خرافات در حوزه ی دین. برخی از تحصیل کردگان به خرافات برخورد کرده و خیال می کنند که همه ی دین همین گونه است و در نتیجه از آن گریزان می شوند. مثل آقای که وقتی برای اولین بار آش می خورد و در فاشق اول با چند سنگ برخورد می کند، خیال می کند که بقیه آش ها نیز همین گونه است! هرچه هم بخواهی شخص را قانع کنیم که همه ی آنها اینگونه نیست قبول نکرده و می گوید، نه، همه آش ها اینگونه است، من دیگر از این غذا نمی خورم. ۲- گاهی اوقات این دین گریزی به دلیل اخلاق بد مبلغین است. یک مبلغ اگر خود عامل به حرفهای خود نباشد، با مردم با طعن و قهر و خشونت رفتار کند، مردم را از دین فراری خواهد داد. ۳- دلیل دیگر این است که با وجود مطابق بودن احکام دینی با فطرت، در برخی مواقع این احکام با هوا و هوس های انسان مطابق نیست. فطرت می گوید: عدالت. شخص هم می داند که خوردن مال مردم ظلم است، اما منافع و هوای نفس وی، او را به این کار امر می کند. اینجا بین هوای نفس و فطرت درگیری ایجاد می شود، بستگی به این دارد که نیروی کدامیک بیشتر باشد. معمولاً در خیلی از مردم هوای نفس دارای قدرت بیشتری است. همین دلیل پا گذاشتن روی فطرت خواهد شد. پس این دلیل فطری نبودن دین نیست. مشکل، مشکل تزامن و تضاد فطرت و هوای نفس است که باید به آن دقت کرد.

سؤال این بود که اگر دین فطری است، پس چرا عده ای از دین گریزانند؟ ۱- عرضه ی بد دین و وارد شدن خرافات در دین. ۳- رفتار و اخلاق نامناسب مبلغین ۳- تعارض برخی احکام دین با هوا و هوس. مردم معمولاً اینگونه اند. در یک آیه قرآن وجوب حج آمده است، به شدت استقبال کرده اند! چرا؟ چون هم سیاحت است، هم زیارت و هم تجارت! در عین زیارت، گردش می کنند، تجارتنی هم می کند و از آن لذت خاص حج رفتن و یادآوری خاطرات هم بهره می برد. هیچ کجای آن تلخ نیست. در حالی که در احکام دین، نهی از منکر هم آمده است. ولی شخص به بهانه ی شنیدن ناسزا از طرف مقابل از این کار طفره می رود، در صورتی که نهی از منکر هم مانند حج جزء دین محسوب می شود. در ۱۳۰ آیه قرآن از دادن زکات صحبت شده اما زکات نمی دهند. یک آیه گفته است حج بروید، این همه به حج می روند و به این آیه عمل می کنند! چرا؟ چون این شیرین و مطابق میل و دیگری مخالف میل است. اینقدر روایت داریم که امام حسین (ع) به خاطر اقامه ی نماز شهید شدند، شخص برای گرفتن غذای امام حسین (ع) آن هم درست موقع نماز جماعت، در صف می ایستد ولی حاضر نیست که در مسجد نزدیک همان جا، نماز اول وقت را اقامه کند. علت گریز برخی از مردم از دین، همین است، تعارض بعضی احکام با هوا و هوس ها و تمایلات درونی افراد.

^۱ - نساء آیات ۵۷، ۱۲۲، ۱۶۹ و مائده آیه ۱۱۹ و ...

^۲ - بحار الانوار ج ۵۸، ص ۷۸

^۳ - نحل آیه ۵۲

حضرت امام خمینی (ره) می‌فرمودند: انسان به هیچ وجه نمی‌تواند یقین کند که برای خدا دارد حرکت می‌کند. نمی‌تواند مطمئن باشد. گاهی وقتها ممکن است تمایل نفسانی باعث شده باشد، که شخص کاری را انجام دهد؛ یعنی فکر می‌کنم که کارم برای خداست، ولی در واقع برای نفس و خواهش دل خودم است. اگر بر خلاف میل بود هرگز آن کار را انجام نمی‌دادم.

یکی از علمای بزرگ هنگامی که به نماز می‌ایستاد، آن قدر حالت عبادی عجیبی به ایشان دست می‌داد که عده‌ای به تماشای ایشان می‌ایستادند. عده‌ای با افتخار به خاطر اینگونه نماز خواندن به ایشان اقتدا می‌کردند. می‌گویند: ایشان در اواخر عمر گفت هرچه نماز خواندم، قضا کنید، علت را سؤال کردند، ایشان فرمود: به این دلیل که به هنگام نماز خواندن لذتی زایدالوصف در من ایجاد می‌شد، اکنون به این فکر افتاده‌ام که نکند به خاطر خدا نبوده و مقداری از آن به خاطر این لذت بردن بوده است و عملم خالص نبوده است. امام می‌فرمایند که انسان به هیچ نحو نمی‌تواند مطمئن باشد که عملش خالصانه برای خدا بوده است. فقط باید امیدوار باشد. «إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ مُتَشَفِّقُونَ»^۱ امیرالمؤمنین (ع) سه بار فرمودند: مؤمن همیشه در حال ترس است. نمی‌داند عاقبتش خیر است یا نه. بعضی می‌گویند، ما می‌ترسیم. این حالت خوب است، نباید مطمئن بود، این ترس باعث کمال است. امان از آن روزی که انسان نترسد. این ترس اشکال ندارد.

وارد بحث هدایت بیرونی یا همان هدایت تشریحی می‌شویم. هدایت تشریحی حق همه‌ی بندگان خداست. قرآن هم به صراحت می‌فرماید. دو آیه در قرآن صریحاً اعلام می‌فرماید: حق بندگان بر ما این است که ما آنها را هدایت نماییم. «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ»^۲؛ هدایت بر عهده‌ی ماست. در مورد کلمه‌ی «عَلَى» در مقابل «لام» باید بگوییم که در عربی مثلاً وقتی می‌خواهند بگویند که زید از عمرو طلب دارد، می‌گویند: لِزَيْدٍ دِينَ عَلَىٰ عَمْرٍو. برای زید است طلبکاری بر عهده‌ی عمرو. بدهکار را با لفظ «عَلَى» و طلبکار را با لفظ «لَام» مالکیت می‌آورند. یعنی حق زید است بر عهده‌ی عمرو. جاهایی در قرآن کریم داریم که خداوند خود را بدهکار کرده است. «...كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا...»^۳؛ این حق مسلمی است بر عهده‌ی ما «...نُنَجِّهِ الْمُؤْمِنِينَ...»^۴؛ که مؤمنین را نجات دهیم. یعنی مؤمنین بر ما حق دارند. یا در جای دیگر می‌فرماید: «إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ...»^۵؛ توبه حقی است بر عهده‌ی خدا برای گناهکارانی که گناه کرده و سپس خالصانه توبه می‌کنند. خداوند، خود را بدهکار گناهکاران کرده است. (کَرَمَ را ببینید).

در اینجا می‌فرماید: «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ»؛ بر عهده‌ی ماست هدایت. این وظیفه‌ی ما و حقی برگردن ماست. طلبکار کیست؟ مطلق است، یعنی طلبکار را مشخص نکرده است، طلبکار همه‌ی عالم انسانی است، همه طلبکارند. این چه نوع هدایتی است؟ اگر به یاد داشته باشید در جلسات قبل، از دو نوع هدایت نام بردیم. ۱- آدرس دادن ۲- هدایت به معنی رساندن به مقصد. این نوع دوم، حق همه نیست. بلکه فقط متقین و پرهیزکاران از آن بهره‌مند می‌شوند. آنهایی که پرهیزکار شدند، خداوند گاهی اوقات به مقصد هم می‌رساند. علاوه بر آدرس دادن و فراهم کردن وسایل، به مقصد هم می‌رساند. بستگی به میزان پرهیزکاری دارد. مراتب این نوع هدایت متفاوت می‌باشد. ولی در «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ» طرف را مشخص نمی‌کند، (مثلاً لِلنَّاسِ، لِلْمُؤْمِنِينَ، ... نیست) مطلق آمده است، مقید به مؤمنین نشده است یعنی حق همگانی همه‌ی انسانهاست. کما اینکه در بعضی جاهای قرآن به این اطلاق تصریح دارد. می‌فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ...»^۶؛ تو را نفرستادیم مگر برای همه‌ی انسانها. در جاهای دیگر قرآن را به عنوان «هُدَىٰ لِلنَّاسِ» معرفی می‌کند. «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِلنَّاسِ...»^۷. اگر می‌گوییم که این مطلق است، بر اطلاقش هم دلیل داریم. همان طور که در بحث‌های ابتدایی ذکر نمودیم، یکی از راه‌های تفسیر قرآن تمسک به اطلاق است. اگر آیه‌ای مطلق بود، باید به دنبال مقیدش هم باشیم، اگر قیدی پیدا نکردیم، آنگاه «اصل بر اطلاق است.» اصالت اطلاق. اگر قیدی پیدا کردیم، بنا را بر آن قید می‌گذاریم، در غیر این صورت اصل بر اطلاق است. پس در اینجا هم می‌فرماید، هدایت بر عهده‌ی ماست، بدون اینکه بگوید به نفع چه کسی، به طلب چه کسی. ما از خود همین آیه می‌فهمیم که هدایت حق همگانی است. حتی در آیاتی دیگر

۱- کافی ج ۵، ص ۸۱

۲- لیل آیه ۱۲

۳- یونس آیه ۱۰۳

۴- همان

۵- نساء آیه ۱۷

۶- سبأ آیه ۲۸

۷- بقره آیه ۱۸۵

این اطلاق تأیید می‌شود. مانند: «هُدًى لِّلنَّاسِ»؛ که قرآن هدایت برای انسانهاست، نگفته است «لِّلْمُتَّقِينَ». «لِّلْمُتَّقِينَ» هم گفته است، البته مرتبه‌ای از هدایت مخصوص متقین است. به عنوان مثال زمانی می‌گوییم: دریا مال غواص است، یعنی قعر دریا. گاهی می‌گوییم: دریا مال صیاد است، منظورمان سطح دریاست. در جای دیگر می‌گوییم: دریا مال همه است و منظور ما دیدن منظره‌ی دریاست. دریا استفاده‌های مختلف دارد. گاهی می‌گوییم قرآن برای هدایت پرهیزکاران است. گاهی هدایت برای ناس است. در قرآن همه این موارد آمده است. هدایت برای محسنان، متقین و... اینها مراتب پرهیزکاری می‌باشد. در آیه ای دیگر می‌فرماید: «هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ»^۱ در واقع این گونه بوده است: «هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ عَلَيَّ». این «عَلَيَّ» بین «صِرَاطٌ» و «مُسْتَقِيمٌ» که صفت و موصوف هستند، فاصله انداخته است که در زبان عربی این مورد امکان دارد. گاه میان صفت و موصوف چیزی فاصله می‌اندازد و اشکالی هم ندارد. یعنی در واقع اصل ترکیب اینگونه است: «هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ عَلَيَّ». این صراط مستقیمی است که بر عهده‌ی من است. حقی است بر من که صراط مستقیم را به مردم نشان دهم. دلایلی دیگر هم داریم. ما از نظر انانیت و منیت و کفر، کسی مانند فرعون نداریم که در رأس هرم کفر باشد، حتی در مورد این فرعون هم خداوند به موسی (ع) می‌فرماید: به سوی فرعون برو و به او بگو دوست داری پاک شوی. «وَأَهْدِيكَ إِلَى رَبِّكَ...»^۲؛ به سوی خداوند هدایتت کنم؟ یعنی هدایت به معنای آدرس دادن حتی حق فرعون هم هست. این رحمانیت یا همان رحمت عامه‌ی خداوند است که همه‌ی عالم هستی را فرا گرفته است که بحث آن قبلاً مطرح شده است. پس هدایت حق همگانی است به معنای: آدرس دادن.

وارد بحث هدایت و اضلال (به معنی گمراه کردن) می‌شویم. در آیات بسیاری از قرآن خداوند اشاره می‌فرماید: «...يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ...»^۳؛ خداوند هر کس را بخواهد گمراه کرده و هر که را بخواهد هدایت می‌نماید. در مورد کفار می‌فرماید: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ...»^۴؛ خداوند مهر بر دل‌هایشان زده است. «...وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ...»^۵؛ و بر گوششان و چشمشان هم پرده‌هایی است. «مَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ...»^۶؛ هر کس را خدا گمراه کند، دیگر هیچ کس نمی‌تواند او را هدایت نماید. این سؤال مطرح می‌شود که: پس اگر خدا هدایت کرده و گمراه می‌نماید، پس تقصیر بنده چیست؟! ثانیاً چرا پیغمبران فرستاده شده‌اند؟ «إِنِّكَ لَا تَهْدِي...»^۷؛ ای رسول این تو نیستی که هدایت می‌کنی، ما هدایت می‌کنیم. پس با این وجود چه لزومی به آمدن پیغمبر و این همه جنگ و جهاد و سختی و... بود؟ خداوند خود بندگان را هدایت می‌نمود. در پاسخ به این سؤال جبری‌ها به همین آیات تمسک کرده و گفته‌اند که، خداوند هر که را دوست نداشته باشد گمراه و هر که را دوست داشته باشد هدایت می‌نماید. پس این جبر است! فرعون مجبور است طغیانگر باشد و موسی مجبور است در مسیر هدایت باشد.

از طرف دیگر اختیاری‌ها به گروهی دیگر از آیات تمسک کردند، یعنی آیاتی که می‌فرماید: اعمال خود شما باعث هدایت یا گمراهی شما خواهد شد. و بالاخره بین این دو گروه نزاع پیش آمده است. هر گروه روی برخی آیات تأکید و از روی بعضی دیگر چشم بسته رد شده‌اند. و این جفا در حق قرآن است، چرا که در قرآن تعارض وجود ندارد. اکنون می‌خواهیم این مشکل را حل نماییم.

دو نوع گمراه کردن داریم. یک نوع گمراه کردن این است که خداوند بگوید: من از این فرد خوشم نمی‌آید، دوست دارم گمراهش کنم، برعکس از این یکی خوشم می‌آید و می‌خواهم هدایتش نمایم. این بدهتاً ظلم است. در حق ذات اقدس الهی محال است. چون خداوند ظالم نیست. نوعی دیگر از گمراهی وجود دارد که گمراه کردن ابتدایی نیست، بلکه خداوند در ابتدا هدایت را عرضه می‌کند. می‌فرماید: این واجب است، این حرام است، این راه حق است و... عده ای این مسائل را می‌فهمند و با فطرت و عقل هم مطمئن شده ولی به خاطر ترس از به خطر افتادن منافع روی هدایت پا می‌گذارند. شروع به انکار کرده و کفر می‌ورزند. حق را نادیده گرفته و با آن می‌جنگند. خداوند دل‌های این افراد را از مسیر حق، منحرف می‌سازد که به این نوع گمراهی، اضلال مجازاتی می‌گویند. مجازات

۱- حجر آیه ۴۱

۲- نازعات آیه ۱۹۳

۳- نحل آیه ۹۳، فاطر آیه ۸، مدثر آیه ۳۱

۴- بقره آیه ۷

۵- همان

۶- اعراف آیه ۱۸۶

۷- قصص آیه ۵۶

اعمال بد و ناشایست ایشان است. خداوند از ابتدا هیچ کس را گمراه نمی‌کند. برای این مطلب دلیل هم وجود دارد که اولین آن عقل است. عقل حکم می‌کند که خداوند ظالم نیست. ظلم نقص است، زیرا یا از روی جهل است، یا از روی مرض و یا از سر نیاز است. این نقصها که در ذات پاک خداوند راه ندارد. پس چون خدا نقص ندارد، ظلم هم ندارد.

دلیل دوم این آیات است: «وَتَقَلَّبُ أَقْدَانَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ...»^۱؛ ما دلها و چشم‌هایشان را دگرگون می‌کنیم. دگرگونی در اینجا به معنی بی‌خاصیت شدن و تغییر از حالت خوبی به حالت نامطلوبی می‌باشد، مانند دگرگونی آینه‌ی صاف به آینه‌ی مکرر و زنگار گرفته. («کاف» که در اینجا به کار رفته است، کاف تعلیل است، برای بیان علت آمده است) به دلیل اینکه در مرحله‌ی اول ایمان نیاوردند. یعنی ما ابتدا هدایت را به این افراد عرضه کردیم، آنها هم با عقل و فطرت آن را فهمیدند و مطمئن شدند ولی ایمان نیاوردند، ما نیز به مجازات این کار، دلها و چشم‌هایشان را دگرگون ساختیم و آن را بی‌خاصیت کردیم. این آیه خیلی صراحت دارد. «وَتَقَلَّبُ أَقْدَانَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ...»؛ ما قلبها و چشمهای ایشان را دگرگون می‌کنیم، به خاطر اینکه دفعه‌ی اول ایمان نیاوردند. پس در آیاتی که می‌فرماید: «حَتَّمْ عَلَى قُلُوبِهِمْ»^۲ مربوط به زمانی است که هدایت عرضه شد و بنده ایمان نیاورده. جالب است بدانید، آیه‌ای که می‌فرماید: «حَتَّمْ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ...» در سوره بقره، تقریباً در سال دوم، سوم هجرت نازل شده. همان طور که قبلاً ذکر کردیم دانستن مکیّت یا مدنیّت آیات و سوره، در فهم معانی قرآنی خیلی به انسان کمک می‌کند و تفسیر بدون این مطلب امکان نداشته و باعث انحراف می‌گردد. خیلی افراد که به خیال خود مفسرند به این موضوع دقت نکرده و به انحراف کشیده شده‌اند. مفسران گفته‌اند، سبب نزول این آیات مذمت کفار مکه است. از کجا به این موضوع پی بردند؟ چون در این آیات می‌فرماید: «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»^۳؛ فرقی نمی‌کند این کفار را بترسانی یا نترسانی، ایمان نمی‌آورند. این آیه برای شما ایجاد اشکال نمی‌کند؟ اگر قرار است که با ترساندن یا نترساندن، کفار ایمان نیاورند، پس دلیل آمدن پیغمبران چه بوده است؟ وانگهی با وجود این، برخی کفار با شنیدن سخنان پیغمبر در مورد پاداش و مجازات و جهنم و... ایمان آورده و دست از کفر کشیدند. معلوم است که این آیه ویژگی خاصی داشته و به طایفه‌ای خاص اشاره دارد. به همین دلیل مفسرین گفته‌اند مراد این آیات، کفار مکه است. اینکه در اینجا می‌فرماید: «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ...» مراد کفار مکه‌اند. زمانی خداوند این حرف را بیان می‌کند که پانزده سال از دعوت نبوی گذشته است، معجزات را دیده‌اند، اخلاق و منش پیغمبر را مشاهده کرده و همه‌ی حقایق برایشان روشن شده، درخواست معجزه کرده و شق القمر را دیده‌اند ولی باز هم ایمان نیاورده‌اند، پس حالا «حَتَّمْ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ...»؛ اکنون خداوند بر دل‌هایشان مهر زده است. کجای این ظلم است؟

باز در سوره ابراهیم می‌فرماید: «... وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ...»^۴؛ خداوند ظالمین را گمراه می‌کند. معنای آیه چیست؟ این است که اول ظلمی محقق شده و سپس خداوند این شخص ظالم را گمراه می‌کند. یعنی زمانی که خداوند او را گمراه می‌کند، این شخص ظالم هست. یعنی ظلم قبل از گمراهی تحقق پیدا کرده‌است. مانند اینکه بگوییم از پلیس نترس، پلیس فقط سارقین و اشرار را می‌گیرد. یعنی شرارت و سرقت قبل از دستگیری پلیس، توسط شخصی که دستگیر می‌شود، صورت گرفته است. بعد از آن، مسئله‌ی دستگیری اتفاق افتاده است. «... وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ...»^۵؛ (ضمیر «به» به قرآن بر می‌گردد.) با قرآن گمراه نمی‌کند، مگر فاسقان را. یعنی فسق در کار است، شخص فاسق است و خدا با قرآن، گمراهش می‌کند. به تعبیر زیبای مولوی، قرآن مثل ریسمانی است که از لبه‌ی چاهی به انتهای آن آویخته باشند. شخصی ته چاه است و با استفاده از این ریسمان بالا آمده و به نور می‌رسد. «... يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...»^۶ شخص دیگری دزد است، در پی تعقیب او هستند، دنبال مخفی گاه می‌گردد که پس از رسیدن به چاه، طناب را می‌گیرد و پایین می‌رود! «... يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ...»^۷ تعبیر زیبای مولوی دارد که اگر تو، میل پایین رفتن داشته باشی، تقصیر ریسمان چیست؟! قرآن ریسمان است. یکی میل بالا رفتن دارد، با استفاده از همین

۱- انعام آیه ۱۱۰

۲- انعام آیه ۴۶

۳- بقره آیه ۶

۴- ابراهیم آیه ۲۷

۵- بقره آیه ۲۶

۶- بقره آیه ۲۵۷

۷- همان

ریسمان به طرف بالا، به طرف نور و روشنایی حرکت می‌کند. دیگری میل پایین رفتن دارد، همین ریسمان را می‌گیرد و به طرف تاریکی و ظلمت می‌رود. «... يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا...»^۱ واقعاً هم آنگونه است. چه کسانی میل پایین رفتن دارند؟ فاسقین. با چگونگی عملکرد خود، این تمایل را در خود ایجاد کرده است. آنقدر گناه کرده‌است که قُبْح پلیدی برای او ریخته، و برایش یک امر عادی شده است. نه تنها یک امر عادی شده، بلکه حتی به آن اعتیاد پیدا کرده است. فکر اینکه روزی توانایی انجام آن گناه را نداشته باشد، برای وی وحشتناک است. یا در سوره براءت می‌فرماید: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ...»^۲؛ خداوند قرار نیست قومی را که هدایت کرد، دوباره گمراهشان کند مگر اینکه آن چیزهایی که باعث ترسشان و باعث اتمام حجتشان می‌شود همه را بیان کند ولی آنها همه را نادیده گرفته و میل به انحراف کنند. در این صورت خداوند، گمراهشان خواهد ساخت. از این آیات معلوم می‌شود، آن آیاتی که می‌فرماید: «... يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ...»^۳ خداوند می‌خواهد چه کسی را گمراه کند؟ کسی که ظالم و فاسق است. کسی که به هدایت پشت پا زده است. چه کسی را خداوند می‌خواهد که هدایت نماید؟ آن کسی که دنبال حق و حقیقت بوده است.

در قرآن اموری به خداوند نسبت داده شده که در نظر اول خیلی خوشایند نیست. *اغواگری*، خداوند هم اغوا می‌کند؟! حضرت نوح به قومش فرمود: «...إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ...»^۴، این در واقع جمله‌ی شرط است با جواب شرط که البته جواب شرط ابتدا آمده است و سپس جمله‌ی شرط آمده است. در فارسی هم این مورد به چشم می‌خورد. مثلاً می‌گوییم: اگر فلانی در مسافرت همراه شماست، من قرار نیست با شما به مسافرت بیایم. «اگر فلانی همراهتان است» یک جمله شرطی و «من قرار نیست بیایم» جواب شرط است. اما زمانی برعکس آن را بیان می‌کنیم، من قرار نیست بیایم اگر فلانی همراهتان است. اشکالی ندارد، در ادبیات ما هم هست. این جمله‌ای که می‌فرماید: «...إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ...» این جواب شرط است. «...اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ...» این خود شرط است. یعنی در واقع جمله این بوده است: «...إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ...» ای قوم من، اگر خدا خواسته که شما را اغوا کند، «...إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ...»؛ من دیگر نمی‌خواهم شما را هدایت کنم. من دیگر میلی به نصیحت شما ندارم. بی‌فایده است. مگر خدا اغوا می‌کند؟!

مورد بعد *اغفال* است. اغفال یعنی پرت کردن حواس یک نفر، مثلاً بلاتشبییه دو نفر می‌خواهند چیزی را از مغازه ای بدزدند، یکی از آنها حواس مغازه دار را پرت می‌کند و دیگری آهسته جنس را می‌دزدد. و یا می‌خواهد جنس نامرغوبی را به شخصی بفروشد، به جنبه‌هایی از کالا اشاره می‌کند تا از جنبه های عیب و ایراد غافلش کند. اغفال یعنی غافل کردن. غافل کردن برای اینکه کلاه سر شخص بگذاری. مگر خداوند کسی را اغفال می‌نماید؟! بله، در قرآن آمده است. در سوره‌ی کهف می‌فرماید: «... وَلَا تَطْعَمُ مَنْ أُغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا...»^۵؛ ای پیغمبر، کسی را که ما قلبش را از ذکر خود غافل کردیم، اطاعت مکن. این آیه در مورد امیه بن خلف است. کسی که مولای بلال حبشی بود و بلال را شکنجه می‌داد و بلال زیر شکنجه «أَحَدَ أَحَدٍ» می‌گفت و همین امیه بن خلف در جنگ بدر به دست بلال به درک واصل شد. این یکی از سنت های عجیب الهی است.

زیغ: زیغ یعنی تمایل به کجی و انحراف و دوست داشتن انحراف. یعنی زیبا دیدن بدی و زشت دیدن خوبی. «...فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ...»^۶، در اینجا آمده است: «أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ»؛ خداوند قلبهایشان را دچار زیغ کرد. در قنوت چه می‌خوانیم: «رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا...»^۷؛ خدایا، قلب ما را دچار زیغ مکن. پس معلوم می‌شود که خداوند قلب بعضی را دچار زیغ می‌کند. این هم یکی از نسبت هایی است که خود خداوند در قرآن به خود داده است. اضلال هم هست. بسیار در قرآن

۱- بقره آیه ۲۶

۲- توبه آیه ۱۱۵

۳- نحل آیه ۹۳

۴- هود آیه ۳۴

۵- کهف آیه ۲۸

۶- صف آیه ۵

۷- آل عمران آیه ۸

دیده می شود خداوند می فرماید: «... مَنْ يُضَلِّلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ...»^۱؛ هر کس را خدا گمراه کند، هیچ کس نمی تواند هدایت نماید. «... وَ يَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ...»^۲؛ خداوند آنها را در گمراهی خودشان رها می کند تا سرگردان بمانند. یا حتی زینت دادن کارهای زشت برای عده ای از انسانها. خداوند این کار را به خودش نسبت می دهد. می فرماید: کسانی که به آخرت ایمان ندارند، «... وَ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ...»^۳؛ کارهای زشتشان را برایشان زیبا جلوه می دهیم. ما کار زشت را زیبا می کنیم. آیا خداوند این کارها را می کند؟! جواب این چیست؟ چه بسا شما بسیار این آیات را خوانده، از کنار آن گذشته اید، سؤال به ذهنتان رسیده و هرچه هم در مورد آن فکر کرده اید به پاسخ نرسیده اید یا ممکن است جواب هم داده باشید.

بسم الله الرحمن الرحيم

سؤال: در جلسه قبل مطرح شد که چرا بعضی از اموری که به ظاهر ناخوشایند هستند به ذات اقدس الهی نسبت داده شده است. در قرآن کریم. هم خود خدا از زبان پیامبر معصومی می فرماید: که خدا عده ای را اغوا می کند؛ تازه وقتی هم اغوا کرد هیچ نوری فرا روی آنها روشنایی نمی دهد و فایده ای برای آنها ندارد. و اتفاقاً شیطان هم اعتراضش به خدا این است؛ خدا اعتراضش را نقل کرده، رد هم نکرده است. اعتراض شیطان به خدا این بود: «رَبِّ بِمَا أُعْوِثُنِي لَأَزِيَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ...»^۴؛ خدایا چون مرا اغوا کردی، من هم روی زمین کارهای زشت را برایشان زینت خواهم داد. شیطان به خدا می گوید: من را اغوا کردی، بی ادبی می کند. خدا هم کلام شیطان را در قرآن نقل می کند، قضاوتی هم در موردش نمی کند در جای دیگری از زبان پیغمبرش می فرماید: «...إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أُنصَحَ لَكُمْ...»^۵؛ (آن، نافیه است) من بنا نیست دیگر برای شما خیرخواهی کنم. این معلوم می شود خدا خواسته است گمراهتان بکند خواسته اغفالتان کند. حالا علتش چیست؟

جواب: یک قسمت، سبب استحقاق است. و قسمت دیگر سبب فعلیت است. سبب استحقاق گمراهی کیست؟ سبب فعلیت گمراهی کیست؟ قبل از دادن جواب مثال می زنیم. سبب استحقاق جریمه برای راننده متخلف، تخلف خودش است. سبب فعلیت جریمه برای راننده متخلف، کار پلیس است. یعنی پلیس است که برگ جریمه را درمی آورد، مبلغ را می نویسد، می دهد به دستش. این سبب فعلیت جریمه است. اما سبب استحقاقش هم پلیس است؟! پلیس یقه راننده را گرفت، و به جاده ورود ممنوع برد؟! پلیس تفنگ گذاشت پشت سر راننده، گفت: حتماً باید این تخلف را بکنی؟! یا خودش به اختیار خود کرد؟! سبب و علت استحقاق مجازات را خودش ایجاد کرد. اما علت فعلیت مجازات دیگر دست خودش نبود. چون هیچ کس که نمی آید خودش، خودش را جریمه کند. پلیس جریمه اش کرد.

با توجه به مطالب قبل، سبب استحقاق گمراهی، افعال خود انسان است. اما علت فعلیتش و سبب فعلیت یعنی گمراه کردن، فعل خداست. باز این هم یک شبهه ی دیگری دارد که من توضیح می دهم. در بحث افعال توحیدی. یعنی بنده یک کارهایی می کند، یک ظلم هایی انجام می دهد، می شود مستحق گمراهی. سبب استحقاق، خود بنده است. بعد خداوند می آید قبض جریمه برایش صادر می کند. گمراهش می کند، می شود، سبب فعلیت. آنجاییکه که اغوا را به خدا نسبت می دهد اشاره به فعلیت است. آنجاییکه گمراهی را به خودش نسبت می دهد اشاره به استحقاق است. آنجاییکه زیغ را به خود بنده نسبت می دهد اشاره به استحقاق و سبب استحقاق است؛ یعنی بنده کاری می کند که مستحق زیغ می شود. آنجاییکه زیغ را به خدا نسبت می دهد، اشاره به فعلیت زیغ است. شما همان مثال جریمه و پلیس را در ذهنتان مجسم کنید یا مثال قاضی و دزد و زندان. چه کسی استحقاق زندان را درست کرد؟ سبب استحقاق چه کسی بود؟ قاضی بود یا دزد؟ خود دزد بود. قاضی که نمی آید بگوید من مجبورم می کنم از دیوار خانه مردم بالا بروی یا شب بروی مغازه مردم دزدی کنی. قاضی که این را به او نگفت. خودش با عمل خودش، سبب استحقاق این مجازات شد. ولی حکم این مجازات را چه کسی صادر کرد؟ خودش یا قاضی؟ پس فعلیت یافتن مجازات و محقق شدن مجازاتش قاضی و حکم قاضی بود. آیا این جبر است؟ اگر ما گفتیم: قاضی سارق را به زندان افکند، درست گفتیم و داریم آن طرف سکه را می گوییم. اگر گفتیم عمل سارق او را در زندان حبس کرد درست گفتیم و این داریم این طرف سکه را می گوییم. آدمی که دارد قبض جریمه می پردازد، اگر گفت: خودم کردم که لعنت بر خودم باد، درست گفته است که اینجا سبب استحقاق را می گوید. اگر بگوید: فلان پلیس من را جریمه کرد،

۱- اعراف آیه ۱۸۶

۲- همان

۳- نمل آیه ۴

۴- حجر آیه ۳۹

۵- هود آیه ۳۴

درست گفته است که اینجا سبب فعلیت را می‌گوید. ما خود سبب استحقاق مجازات هستیم. ما خود سبب استحقاق گمراهی هستیم؛ ظلم می‌کنیم. خاصیت ظلم، گمراهی است. بد می‌کنیم؛ خاصیت بدی، زیغ است. گناه می‌کنیم؛ خاصیت گناه، انحراف است. بعد وقتی گناه کردیم، مستحق می‌شویم. مستحق که شدیم، نوبت می‌رسد به فعل خدا. خدا گمراه می‌کند؛ چون بعداً خواهیم گفت که هیچ فعلی در جهان صورت نمی‌گیرد مگر اینکه از مجرای مشیت و اراده الهی باید رد شود. می‌خواهد هدایت باشد، می‌خواهد گمراه کردن. توحید افعالی یعنی این. خیلی این مباحث کلیدی است. بسیاری هم در ذهنشان مشکل دارند. اصلاً عده‌ای هستند که جرأت نمی‌کنند روی اینها فکر کنند چون می‌دانند اگر فکر کنند کم می‌آورند. تا به این آیات برمی‌خورند، از این آیات فرار می‌کنند. در حالیکه این آیات برای هدایت است. می‌گوییم: پلیس جریمه‌ات کرد؟ می‌گوید: بله. می‌گوییم: خدا لعنتش کند. کی بود؟ می‌گوید: نه آقا! فحش نده! من خودم بد کردم، تقصیر خودم است. می‌گوییم: خودت کردی؟! خوب اگر خودت کردی، چرا جریمه می‌پردازی؟! می‌گوید: آقا! مجبورم. می‌گوییم: آخرش نفهمیدم مجبوری یا این کار اختیاری است؟! می‌گوید: یک روی سکه اش اختیار است و روی دیگر جبر است. اول که داشتم تخلف می‌کردم و سبب استحقاق برای خودم درست می‌کردم اختیاری بود. حالا که از دست من خارج شده و پلیس جریمه نوشته است دیگر جبری است و فعل من نیست، فعل او است. باید بپردازم. از امام صادق (ع) سؤال کردند: که بالاخره جبر است یا اختیار است؟ فرمود: «لَا جَبْرَ وَ لَا تَفْوِیضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ»^۱؛ نه جبر است و نه اختیار. آدمی که از هواپیما خودش را پایین انداخت، دیگر راه برگشتی ندارد. نتیجه این پایین آمدن، سقوط آزاد و بعد محکم زمین خوردن است. این اختیار است یا جبر؟! شما بگویید جبر است؟! پس فرق این آقا، با آن آقایی که به زور انداختنش پایین چیست؟ فرقی نمی‌کند؟! فرق دارد. می‌گویید اختیار است، چرا بر نمی‌گردد سر جایش؟ نمی‌تواند برگردد. مجبورید بگویید نه جبر است و نه اختیار. مقدمه‌اش اختیار بود، آخرش جبر بود. جبر محض نیست. اختیار محض هم نیست. این شریعت ماست. این مرام اهل بیت است. اهل بیت، نه آن را قبول دارند و نه این را. هر کس معتقد به جبر باشد، در روایت آمده است که **مَجُوسِ این امتند. زرتشتی این امت است**.^۲ هر کس معتقد به اختیار محض باشد، **یهود این امت است**.^۳ مؤمن پیرو آل بیت، نه می‌گوید جبر محض است، نه می‌گوید اختیار محض. چون اگر بگوییم: جبر محض است، خدا را ظالم کرده ایم. اگر بگوییم: اختیار محض است، امور جهان را از تحت قدرت الهی خارج کرده‌ایم. هیچ کدام هم درست نیست. پس ما سبب استحقاق را خودمان ایجاد می‌کنیم. سبب فعلیت، خداست. هر جای قرآن اشاره به سبب استحقاق ضلالت، استحقاق اغوا، استحقاق زیغ و... باشد به فعل بنده اشاره می‌کند. می‌گوید: «صَلُّوا»؛ **گمراه شدند**. «قَدْ صَلُّوا وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ...»^۴؛ **گمراه شدند و به راه بد رفتند**. «... فَلَمَّا زَاغُوا...»^۵؛ **وقتی خودشان زیغ را انتخاب کردند**؛ این استحقاق است. گاهی وقتها هر دو را در یک آیه جمع کرده می‌فرماید: «... فَلَمَّا زَاغُوا...»؛ **چون خودشان به راه زیغ رفتند**، این استحقاق است. «... أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ...»^۶؛ **خدا دلشان را دچار زیغ کرده است**. این فعلیت است. هر دو را جمع کرده است. دو طرف سکه را به ما نشان داده است. اول خودشان، کاری کردند که تمایل به زیغ پیدا کردند. خودشان این کار را کردند، ما گفتیم: حالا که خودتان می‌خواهید باشد؛ ما می‌گوییم این تخلف را نکنید. این جاده ورود ممنوع است اگر بگوید: جریمه می‌کنیم. می‌گوید: بی خیال! گازش را می‌گیرد. آقای پلیس هم تماس می‌گیرد. می‌گوید: ایستگاه بعدی فلان پلاک را بگیرید و ماشینش را هم توقیف کنید. حالا تقصیر چه کسی بود؟! استحقاق را چه کسی درست کرد؟! خود آقا. فعلیت را چه کسی ایجاد کرد؟ پلیس. هر جا اشاره به سبب فعلیت دارد، به خدا نسبت می‌دهد.

سؤال: چرا این فعلیت‌ها را به خدا نسبت می‌دهد؟ **جواب:** به اقتضای توحید افعالی، هیچ فعلی در جهان صورت نمی‌گیرد مگر به قدرت الهی. اولاً انجام فعل، هر فعلی می‌خواهد باشد؛ راه رفتن، حرف زدن، عبادت کردن، کار بد کردن، کار خوب کردن. هر فعلی را در نظر بگیرید یا بدون قدرت است یا با قدرت. آیا بدون قدرت می‌توان فعلی را انجام داد؟ شما پلک هم که بخواهید بزنید، یک مقدار کمی قدرت می‌خواهد. بعضی‌ها که اعصاب پلکشان از کار افتاده، پلک هم نمی‌توانند بزنند. بگویید: من بدون اینکه هیچ تکانی

۱- کافی ج ۶ ص ۱۶۰

۲- مستدرک ج ۱۲ ص ۳۱۷ «الْقَدْرِيَّةُ مَجُوسٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ ...»

۳- جامع الاخبار ص ۱۶۱ و ۱۶۲ «مَا أَلِيلٌ بِأَلِيلٍ وَ النَّهَارُ بِالنَّهَارِ أَشْبَهَ مِنَ الْمُرْجَةِ بِالْيَهُودِ...»

۴- انعام آیه ۱۴۰

۵- صف آیه ۵

۶- همان

بخورم، فکر می‌کنم. «فکر کردن» هم قدرت می‌خواهد. شما یک ساعت که فکر کنید، خسته می‌شوید. هیچ فعلی بدون قدرت امکان ندارد. پس فعل بدون قدرت، محال است. لاجرم با قدرت است. حالا اگر هر فعلی قدرت می‌خواهد، این قدرت در اصل از کجا آمده؟ یا باید بگوییم از خداست، یا باید بگوییم از غیر خداست. اگر بگوییم از غیر خداست، می‌شود شرک. یعنی یک منشاء قدرتی غیر از خدا در جهان وجود دارد. این گزینه هم، غلط است. می‌رسیم به آخری. می‌گوییم: در انجام هر فعلی قدرت خداست. آن دزدی که از دیوار خانه مردم می‌رود بالا، این هم قدرتش، قدرت خداست؟ می‌گوییم: بله! یک نزاع شدید و عجیبی بین اشاعره و عدلیه اینجا صورت گرفته است. معتزله نتوانستند بر اشاعره غلبه کنند. اشاعره هم نتوانستند آنها را قانع کنند. هم اشاعره اشتباه رفتند، هم معتزله اهل سنت. معتزله آمدند عدل الهی را درست کنند، توحید افعالی را خراب کردند. اشاعره آمدند توحید افعال را درست کنند، عدل خدا را خراب کردند. در جواب سؤال که آیا فعل دزد هم فعل خداست؟ گفتند: بله. گفتند: پس آیا این عدالت است که خدا دزد را مجبور می‌کند، فعلی را انجام دهد و بعد او را به جهنم می‌برد؟! گفتند: هر کار خدا بکند عدالت است. فعل خدا معیار عدالت است. خدا می‌خواهد یک آدم بد را به بهشت ببرد و یک آدم خوب را به جهنم. این حقش است؛ عدالت است. این گونه عدل خدا را خراب کردند. برای چه عدل خدا را خراب کردند؟! می‌خواستند توحید افعالی را درست کنند که بگویند هیچ فعلی جز فعل خدا نیست، «**لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ**». اما عدل الهی را خراب کردند. معتزله دیدند این حرف خیلی کجی است. گفتند: یعنی خدا اگر این دزدی را که مجبورش کرده دزدی کند، به جهنم ببرد، این ظلم نیست؟! اشاعره گفتند: نه ظلم نیست. معتزله گفتند: چرا ظلم است. ما قبول نداریم، فعل خودش است، پس توحید افعال را خراب کردند. آیا می‌توانیم این دو نظریه را با هم جمع کنیم؟ خوب دقت کنید. ببینید چقدر اعتقادات اهل بیت زیبا، دقیق و شیرین است. ما چیزی نداریم هر چه به ما یاد دادند، آنها یاد دادند. آنها راه درست را به ما نشان دادند. آن آقا آمده بگوید: خدا عادل است؛ مجبور شده بگوید: نه! مثل زردشتی‌ها. مثلاً یک بچه‌ی شیرین زبان بیگانه که پدر و مادرش هم با هزار بدبختی بزرگش کرده‌اند. رفته بود در باغ تفریح کند، مار او را کشت. جنازه اش را برای پدر و مادرش آوردند. بگوییم این کار خدا است؟! استغفرالله!! این کار خدا است؟! خدا جوان مردم را این طوری می‌کشد. این کار قساوت‌مندان را خدا انجام می‌دهد؟! نه! نه! این‌ها یک موجودی است به نام اهریمن که هرچه مار، موش، عقرب، طوفان، زلزله، وبا و مرض و بدبختی و نکبت هست، او ایجاد کرده است. هرچه نور، رحمت، محبت، دوستی، صفا و صمیمیت است را خدا ایجاد کرده است. آمده عدل خدا را درست کند، یک خدای دیگر هم کنار خدا درست کرده است. به خیال خودشان که بدی را به خدا نسبت ندهند. در اسلام هم یک چنین حالتی به صورت ضعیف‌تر اتفاق افتاده است. فکر نکنید که اینهایی که می‌گویند: دوتا خدا، واقعاً می‌خواستند مشرک باشند. به خیال خودشان می‌خواستند ظلم را از ساحت اقدس الهی دور کنند، اما نفهمیدند و راه حل را بلد نبودند. گفتند: اهریمن پلیدی‌ها را خلق کرده است. خدای اهورا مزدا زیبایی‌ها را خلق کرده است. (حتی در نشریاتشان قبل از انقلاب دیده می‌شد؛ خیلی به حالت التماس می‌گفتند: ای انسان‌ها! بیایید به کمک اهورامزدا بشتابید تا بالاخره بتواند در این جنگ بر اهریمن پیروز شود!! نعوذبالله! خدا زورش مساوی شده است با ما و باید کمکش کنیم تا بتواند بر اهریمن پیروز شود). ما می‌گوییم: بله این دزد هم، فعلش فعل خداست. می‌گویند: پس این جبر است؟ می‌گوییم: دیگر اینجا همراهت نمی‌شویم، چه کسی گفته جبر است؟! مثال: این نور و روشنایی که شما می‌بینید، یک نفر زحمت کشیده و کلید را زده که اینجا روشن شده است. او چقدر در این روشنایی سهیم است؟ به اندازه این کلید زدن. چقدر انسان‌ها کار کرده‌اند تا این روشنایی ایجاد شده است؟ فقط آنهایی که لامپش را ایجاد کرده‌اند، شاید صد نفر یا دویست نفرند. (یعنی آنهایی که شیشه تولید کرده‌اند، سیمش را تولید کرده‌اند، نیروگاه را احداث کرده‌اند، در تونل‌ها کار می‌کنند، در بیابان‌ها سیم‌ها را کشیده‌اند). ده‌ها، هزار نفر کار کرده‌اند، تا اینجا روشن شود. بگوییم: پس اگر مثلاً مسئول اینجا برق را روشن گذاشت، فردا صبح مسئول بالاتر گفت: چرا لامپ‌ها را روشن گذاشتی؟ گفت: آقا! تقصیر من که نیست، این نیروی برق مال شرکت توانیر است، مال سد دز است. تو برو آن رئیس سد را ببین، او برق تولید می‌کند. آقای محترم! درست است قدرت برق، مال سد است اما کلید اختیار که در دست تو بود. قدرت مال خداست، جهت دادن، قدرت اختیارش دست من است. این را نگفتند. یا مثلاً آقایی با این همسایه یک خرده حسابی دارد، صبح وسط بهمن ماه، هوا هم سرد، آمده است درب خانه‌اش آبپاشی کند؛ این همسایه بیچاره، همینجوری اورکتی انداخته روی دوشش و غوز کرده و با حالت خاصی دارد می‌رود نانوائی؛ اخمش هم اینطرف که این آقا را نبیند، سلامش نکند. (با هم قهر هستند) این آقا می‌گوید: عجب! فرصت خوبی است! شلنگ آب را می‌گیرد، سر تا پایش. دادش بلند می‌شود. چرا آقا! این کار را کردی؟! می‌گوید: تقصیر من نیست. این نیروی آب مال سازمان آب است. تو برو امروز از سازمان آب شکایت کن که چرا اینقدر نیروی آب را زیاد کرده است. مگر کسی منکر این است؟! می‌گوید: بله نیروی آب مال سازمان آب است ولی چه کسی

جهت آب را گردانده است طرف من؟ آقا! چرا طرف من تیرانداری کردی؟! می‌گوید: تقصیر کارخانه فلان جاست که تفنگ را ساخته، و زورش مال باروت است؛ چرا یقه من را گرفتی؟! مگر لوله تفنگ را چه کسی طرف من گرداند؟! آیا کارخانه این کار را کرد؟! روز قیامت هم به دزد گفته می‌شود: تو چرا دزدی کردی؟ می‌گوید خدایا «**لا حول ولا قوة الا بالله**»، می‌گویند: تو می‌توانستی جهت این قدرت را در مسیر عبادت بگردانی، چرا رفتی طرف دزدی؟ باز هم می‌گوید: «**لا حول ولا قوة الا بالله**؟!». می‌گوید: بله. قدرت را من دادم. تو می‌توانستی مسیر این تفنگ را به طرف دشمن بگردانی و این قدرت را علیه دشمن به کار گیری. یا می‌توانستی به طرف دوست بگردانی و آدم‌کشی کنی، منافاتی هم با اینکه قدرت مال باروت است ندارد. چقدر راحت قابل حل است. می‌گوییم: هر فعلی حتی فعل دزدی هم فعل خداست. اما اینکه بخواهیم با این حرف بگوییم: پس مجبور است، نه مجبور نیست. اما اینکه قدرت را کدام طرف می‌گرداند، این دیگر دست خودش است. بله برق مال توانیر است، کلید دست من است. این فشار آبی که از شلنگ خارج می‌شود مال سازمان آب است اما جهت دادن این شلنگ دست من است؛ هم می‌توانم باغچه را آب دهم، هم می‌توانم سرتاپای رهگذری را خیس کنم بعدش هم بگویم تقصیر شرکت آب و فاضلاب است. تفنگ قدرتش مال باروت است اما من هم می‌توانم به طرف دوست بگیرم، هم می‌توانم به طرف دشمن بگیرم و از کشورم دفاع کنم. انسان هم قدرتش مال خداست. می‌تواند هم در مسیر عبادت مصرف کند هم در مسیر خلاف. پس اینکه می‌گوییم توحید افعال، معنایش این است که هیچ فعلی در عالم هستی نیست، مگر اینکه فعل خداست. اما این معنایش جبر نیست. ما با این کار هم عدل الهی را اصلاح کرده‌ایم، هم سیطره قدرت الهی بر سراسر عالم را خراب نکرده‌ایم. این روش اهل بیت است. به عقلتان مراجعه کنید. می‌بینید درست است، به فطرت مراجعه کنید، می‌بینید درست است. نمونه‌هایش هم در همین عالم دنیا هست که دارید می‌بینید. هیچ کس هم منکر نیست. خوب پس ما می‌گوییم انجام یک فعل، بدون قدرت محال است. پس می‌شود با قدرت. یا باید بگوییم، قدرت مال خداست یا باید بگوییم یک منشاء غیر خدایی هم قدرت دارد که مستقل از خداست و کاری هم با خدا ندارد. این دومی هم باطل است. پس می‌ماند اینکه هر فعلی با قدرت خداست؛ این یعنی توحید افعال.

نتیجه: توحید افعالی، یا توحید افعال، یعنی ذات حق را سبب هر فعلی، یا بهتر بگوییم مبنای هر قدرتی، که باعث ایجاد فعل می‌شود، در جهان هستی دانستن. یکی از مظاهر توحید افعال در این آیه آمده است «... **وَمَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ...!** ای پیامبر تو که تیر زدی، تو تیر نزدی. می‌گوید: اینکه تعارض است. یک بار می‌گوید تیر زدی، یک بار می‌گوید نزدی. خوب بالاخره زد یا نزد. قرآن می‌فرماید: (این ترجمه با توجه به معنای تفسیر بیان شده)، **تو که به ظاهر تیر زدی در واقع، تو تیر نزدی، خدا تیر انداخت.** حالا برای اینکه آیه را بهتر متوجه شویم، عواملی که یک فعل انجام می‌شود را من می‌شمارم.

مقدمات: ۱- قدرت بدنی: بنده، اگر قدرت بدنی نداشته باشم، نمی‌توانم راه بروم. اول قدرت بدنی. این قدرت بدنی از کجاست؟ خدا داده و مال خداست. ۲- قدرت اراده: قدرت اراده هم مال خداست و یک موهبت الهی است. ۳- دانش فعل: دانش فعل هم مال خداست. حالا یا به صورت اینکه فعلی را به ما عرضه کرده است یا به صورت تعلیمات پدر و مادر. به صورت عقل و به صورت فطرت، خدا دانش داده است. این هم مال خداست. ۴- استعداد فکر: اینکه شما استعداد و قابلیت یادگیری داشته‌اید، مثل استعداد راه رفتن روی دو پا، استعداد سخن گفتن، این استعداد را چه کسی داده است؟ «**خَلَقَ الْإِنْسَانَ؛ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ**»؛ خدا به او بیان را یاد داد. تعلیمش مال خداست. استعدادش هم مال خداست. پس در واقع اگر قرار باشد همه مقدمات را خدا داده باشد، اگر بگوییم خدا تیر انداخت، حرف گزافی نزده‌ایم. و مثلاً اینکه بگوییم شما کلید زدید، شما این لامپ را روشن نکردید. اول نیروگاه این لامپ را روشن کرد. یعنی اختیار شما خیلی ناچیز است. در حد یک کلید زدن. اینقدر ناچیز است؛ من هستم که نماز شب می‌خوانم! اگر عنایت خدا نبود، هیچ چیزی نبود. بله تو مختار هستی، مجبور نیستی؛ در حد یک کلید زدن. در بدی هر چه هست مال خودمان است. آنجا سهممان زیاد است. برعکس این طرف که سهممان کم است، آنجا سهممان زیاد است. هیچ بدی از خدا نیست. «... **مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ...**»^۳؛ هر بدی به تو می‌رسد از خود تو است. اما در خوبی اگر دنبال سهممان بگردیم، اینقدر این سهم ما کوچک است که گاهی انسان دچار یأس می‌شود. قرآن می‌فرماید: «... **وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا**

۱- انفال آیه ۱۷

۲- الرحمن آیات ۳ و ۴

۳- نساء آیه ۷۹

قلیلا»^۱؛ فکر نکنید شما مؤمن هستید؛ اگر فضل و رحمت خدا نبود، همگی دنبال شیطان می‌رفتید، جز عده‌ی معدودی. یا شاید معنای آیه این باشد: همه شما می‌رفتید دنبال شیطان، مگر در بعضی کارهای کم و اندک خوبی می‌کردید. سر تا پای وجود شما می‌شد، شیطانی. بارها قرآن به این معنا اشاره کرده است. «وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ وَأَنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ حَكِيمٌ»^۲؛ و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود و اینکه خدا توبه‌پذیر سنجیده‌کار است [رسوا می‌شدید].

مرحوم رجبعلی خیاط، آن اسوه عرفان و معرفت، یکی از کم نظیرهای عالم عرفان است. آن قدر مقام داشت که وقتی می‌رفت به زیارت امیرالمؤمنین (ع) و به امام سلام می‌داد، جواب سلام را می‌شنید. مثل مرحوم نراقی یا مرحوم مقدس اردبیلی که شنیده‌اید. این‌ها سلام می‌دادند و امیرالمؤمنین (ع) جوابشان می‌داد. یک روز حضرت امیر (ع) می‌گویند: ای رجبعلی خیاط! (یکی از فضایل قم نقل می‌کردند) فکر نکن اگر عنایت ما نبود، تو به جایی می‌رسیدی. اگر عنایت ما نبود، تو چنان سقوط می‌کردی که مانند مرحب خیرری بودی که علیه اسلام شمشیر می‌زدی! اگر من توفیق عبادتی پیدا کنم، اراده اش را خدا داده است، عشقش، هدایتش و گرایش به خیرش را خدا داده است. می‌بینید بعضی از بچه‌ها هستند که از همان بچگی، دنبال کارهای خوب هستند. تا صدای اذان می‌شنود به مسجد می‌رود. چه کسی یاد داده این‌ها را؟ ما اینقدر ناتوانیم که اگر به یک بچه چموش بخواهیم بگوییم این کار خلاف را نکن، ده سال هم که به او بگوییم، باز هم انجام می‌دهد. ما که چیزی نیستیم. نمی‌خواهیم بگوییم ما اختیار نداریم. می‌خواهیم بگوییم اختیار ما به اندازه کلید زدن است. شما ببینید در این تولید برق صدها هزار کارگر، مهندس و دانشمند سهیمند. در این برق روشن شده ما هم سهیمیم. یک کلیدی زده ایم. روشنایی اینجا را از حالت اجباری خارج کرده و همین قدر اختیارش کرده‌ایم. که قرآن گاهی وقت‌ها افعال نیک را به خود خدا نسبت داده است. «...وَمَا رَمَيْتُ إِذْ رَمَيْتُ...»؛ یعنی پیغمبر مجبور بود تیر بزند؟! نه! به اختیار تیر را گذاشت در کمان و زد به طرف دشمن. ولی خدا می‌گوید: تو نزدی، ما زدیم. معنایش این است که تو اینقدر سهمت ناچیز است که انگار تو نزدی، حتی به خود شخصیت عظیم پیامبر، امثال این تعابیر در قرآن وجود دارد. «...وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا»^۳؛ فضل خدا بر تو خیلی عظیم بود. فضل یعنی عطا کردن یک چیزی، فراتر از استحقاق طرف. فضل یعنی زیادی، یعنی زیاده‌تر از حساب. این توحید افعالی است، یعنی قدرت الهی در سراسر عالم هستی نمودار است. هیچ چیزی در این جهان از قدرت خدا خارج نیست. شیطان که گفت: «...رَبِّ بِمَا أُعْوَيْتَنِي...»^۴، اشاره به سبب فعلیت خدا کرد. درست هم گفت، اما آن طرفش به کار خودش اشاره نکرد. مثلاً دو نفر با پلیس مواجه می‌شوند. یکی می‌گوید: حالا که من را جریمه کردی، شب می‌آیم خانه‌ات و شیشه‌ی خانه‌ات را می‌شکنم. راست هم می‌گوید. پلیس جریمه‌اش کرده، دروغ که نگفته. یکی هم می‌گوید: آقای پلیس شما مقصر نیستید. شما مأمورید. ما بد کردیم، عذرخواهی می‌کنیم.

شیطان گفت: «رَبِّ بِمَا أُعْوَيْتَنِي» خدایا! تو من را جریمه کردی؟! «أَلْعُوَيْتَهُمْ»؛ بندگان را گمراه می‌کنم. خدا گفت: «فَأَخْرَجَ» برو بیرون! اما حضرت آدم چه گفت؟ آدم نگفت خدایا! تو من را اغوا کردی. گفت: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا...»^۵ ادب را ببینید! خدایا ما به خودمان ظلم کردیم، ما بد کردیم، ما تخلف کردیم، تو با قانونت ما را جریمه می‌کنی، «...وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»^۶ خدا هم جریمه‌اش را تخفیف داد، «فَتَلَقَى آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ»^۷. این است نظام عالم هستی. شما ببینید چقدر این عقیده صاف و زلال است! به اندازه یک سر سوزن در آن آلودگی نمی‌بینید. به عقل و فطرت عرضه می‌کنید، هر دو می‌گویند ما قبولش داریم. به قرآن عرضه می‌کنید می‌بینید تمام آیات قرآن در آن تطبیق دارد، هیچ مشکلی هم ندارد. شیطان اشاره به سبب استحقاق نکرد، بلکه به سبب فعلیت اشاره کرد. گاهی وقت‌ها اگر یک مشکلی در زندگی مان پیش آید اگر راه نجات را می‌خواهیم، آن، ادب در پیشگاه خداست. اگر بگوییم: خدایا! چرا این کار را کردی؟ خدا مجازات را سخت‌تر می‌کند. «مَنْ عَظَّمَ صَغَارَ الذُّنُوبِ ابْتِلَاءُ اللَّهِ بِكِبَارِهَا»؛ هرکسی مصیبت‌های کوچک را بزرگ بشمارد خدا او را به مصیبت‌های بزرگ مبتلامی کند. خدا رحمت کند همه آنها را، مرحوم آقای ابوترابی که ناقل این جریان بودند و هم مرحوم علامه

۱- نساء آیه ۸۳

۲- نور آیه ۱۰

۳- نساء آیه ۱۱۳

۴- حجر آیه ۳۹

۵- اعراف آیه ۲۳

۶- همان

۷- بقره آیه ۳۷

طباطبایی که شاهد جریان بودند هم مرحوم آسیدعلی قاضی که استاد علامه بودند. مرحوم آقای ابوترابی از زبان خود علامه شنیده‌اند. علامه فرمودند: ما رفته بودیم سر درس استاد، ایشان یک خاطره شگفتی نقل کردند، از استادشان مرحوم سیدعلی قاضی همدانی که از بزرگان عرصه عرفاند و علامه مرید ایشان بودند. حتی بعضی‌ها هم گفتند در عالم عرفان، نظیر ندارند. می‌گویند: نشسته بودیم سر جلسه درس مرحوم آقای سیدعلی قاضی همدانی، در نجف اشرف. ایشان بحث توحید افعالی می‌گفت. چنان مستغرق شده بود و از خود بی‌خود شده بود که ما دیگر همه چیز را از یاد برده بودیم. مدام بحث می‌کرد که همه عالم در قبضه قدرت الهی است. هیچ چیزی جز او نیست. این‌ها را جمع کردن با اختیار، خیلی مشکل است! همین که ما غرق این عرفان بودیم، یک صدای مهیبی آمد. صدای ریزش سقفی یا دیواری. ما فکر کردیم طبقه بالایی خراب شد. چهل پنجاه تا طبقه در اتاق نسبتاً وسیعی نشسته بودیم. با وحشت و ترس از اینکه حالا سقف روی سر ما خراب می‌شود خودمان را انداختیم بیرون. دیدیم نه! دیوار آن طرف مدرسه فرو ریخته است. الحمدلله! کسی هم نبوده است. یک وقت یادمان آمد که استاد چه شد؟! برگشتیم دیدیم استاد با همان حالتی که نشسته، حالت را هم تغییر نداده، همانطور نشسته است. همه آقا را جا گذاشته بودیم و فرار کرده بودیم. با یک دنیا شرمندگی و خجالت برگشتیم و همه سرمان را زیر انداختیم و نشستیم. استاد هم یک نگاهی به ما کرد و گفت: این بود معنای توحید افعالی؟! من از مرحوم ابوترابی نپرسیدم که منظورشان چه بوده است؟ ولی از رایحه کلامشان فهمیدم که ایشان می‌خواست عظمت آقای قاضی را بگوید. می‌خواست اشاره کند به اینکه مرحوم آقای قاضی نه تنها مفهوم توحید افعالی را گفته بود، بلکه می‌خواست یک امتحان عملی هم از شاگردانش بگیرد. به اراده خودش آن دیوار را فرو ریخته بود، تا ببیند این توحید افعالی فقط در نظر است یا در عمل هم نفوذ کرده است. لذا فهمانده بود از یاد گرفتن توحید افعالی تا رسیدن به مرحله عملش اینقدر فاصله است که من قاضی اینجا نشسته‌ام، تکان هم نخورده‌ام اما شما وحشت‌زده استادتان را از یاد بردید و فرار کردید. یکی از محافظان بیت امام می‌گفتند: یک زمانی، یکی از پدافندهای خیلی پیشرفته و مجهز بیت امام، اشتباهی شلیک کرده بود. اتفاقاً هیئت دولت هم در منزل ایشان بودند. گفت: آنقدر صدای این شلیک نزدیک و شدید بود که شیشه‌ها پودر شده و ریخته بود در دامن امام. حتی بعضی از وزراء به حالت غشوه روی زمین افتاده بودند. در فضای بسته هم صدا پیچیده بود. گفت: امام حتی پلک نزد. خیلی مقام عجیبی است! اینکه انسان اینها را در مرحله نظر بفهمد. توحید افعالی یعنی چه؟ خدا رحمت کند شهید مطهری می‌گفت: من از همان اوایل طلبگی، تمام این مسائل برایم حل شده بود. می‌دانستم جبر و اختیار یعنی چه؟ وقتی می‌گویند توحید افعالی یعنی چه؟ وقتی می‌گویند نه جبر است نه تفویض همه این‌ها را خوب می‌فهمیدم. اینکه انسان خوب بفهمد تا برسد به جایی که این در وجودش تجلی کند، فاصله زیادی است. این ریاضت می‌خواهد زحمت می‌خواهد.

اما در اینجا یک بحث دیگری است. در قرآن یکسری از امور را به اذن الهی منوط کرده است. در بسیاری از جاها فرموده‌اند نزول وحی به اذن خداست. ساحران نمی‌توانند به مردم ضرر بزنند، مگر به اذن خدا. پیروزی بر دشمن به اذن خداست. در موارد بسیار، قرآن تأکید کرده است که انبیاء معجزه‌ای نمی‌کنند مگر به اذن خدا. در یک آیه چهار بار به حضرت عیسی (ع) می‌فرماید: «... وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ...»^۱؛ تو این کار را نمی‌کردی، به اذن من می‌کردی. مردن به اذن خداست، «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...»^۲؛ هیچ نفسی نمی‌میرد مگر به اذن خدا. رسیدن مصائب به اذن خداست، «مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...»^۳. شکست خوردن به اذن خداست، «وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فِإِذْنِ اللَّهِ...»^۴؛ هر چه در روز درگیری دو ارتش اسلام و کفر در روز احد به شما رسید (شکست خوردید و کشته شدید) به اذن خدا بود. اطاعت از رسولان به اذن خداست، «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ...»^۵. رویش گیاهان و میوه دادن درختان به اذن خداست، «تَوَاتَىٰ أَكْطَافَهُنَّ كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهِنَّ...»^۶؛ این درخت میوه‌هایش را می‌دهد در هر زمان به اذن خدا. «وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتَهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ...»^۷؛ سرزمین پاکیزه میوه‌اش را خارج می‌کند به اذن خدا. شفاعت به اذن خداست، «...مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ...»^۸.

۱- مائده آیه ۱۱۰

۲- آل عمران آیه ۱۴۵

۳- تغابن آیه ۱۱

۴- آل عمران آیه ۱۶۶

۵- نساء آیه ۶۴

۶- ابراهیم آیه ۲۵

۷- اعراف آیه ۵۸

۸- بقره آیه ۲۵۵

هدایت به اذن خداست که در آیات بسیاری است که منوط به اذن شده است. ورود و خروج به بهشت به اذن خداست که آیات قرآن می‌فرماید: که بهشتیان داخل در بهشت می‌شوند، جاودانه زندگی می‌کنند به اذن خدا. دعوت انبیاء هم به اذن خداست که آیات بسیاری بر این معنا دلالت دارد. سبقت در خیرات، «... وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ...»^۱ در آخر می‌فرماید: «يَا اٰذِنَ اللّٰه»؛ اینکه یک عده ای در خیرات در کارهای خیر از هم سبقت می‌گیرند به اذن خداست. ضرر زدن شیطان هم به اذن خداست. زنده کردن هم به اذن خداست، «... وَ اِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ يٰ اٰذِنِیْ...»^۲. نزول فرشتگان هم به اذن خداست، «تَنْزَلَ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا يٰ اٰذِنِ رَبِّهِمْ...»^۳ این اذن یعنی چه؟ تو ضیح را در جلسه بعد بیان خواهیم کرد.

وصلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

خلاصه مطالب:

- فطری

- **فطرت:** گرایش الهی همگانی مثل: پرستش، جمال دوستی، جاودانگی طلبی و مطلق‌گرایی

هدف تمام این گرایشها خود خداست. فطرت در هیچکس محو نمی‌شود بلکه یا غبار می‌گیرد یا منحرف می‌شود. **غبار:** مثل غفلت از ذات حق.

انحراف: مثل انحراف پرستش به بت پرستی

- **قرآن:** «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا...» (۳۰ روم)

هدایت تشریحی حق همه بندگان حتی فرعون

۱- «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ» ۲- «قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ»

- هدایت حق همگانی به معنای آدرس دادن

هدایت و اضلال: ۱- هدایت و اضلال ۲- تمام موارد مشابه (يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ)

- **اضلال مجازاتی است نه ابتدائی**

مَرَّةً... (انعام آیه ۱۱۰)

- **نمونه ها:** - «وَنَقَلْنَا أَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوْلًا

- «... يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ...» (ابراهیم آیه ۲۷)

- «... وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ» (بقره آیه ۲۶)

- «وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ...» (نوبه آیه ۱۱۵)

سؤال: - چرا قرآن اموری مثل: اغواء - اغفال - زیغ - اضلال را به خدا نسبت داده است؟

- «... إِنْ أَرَدْتَ أَنْ نَصِّحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ...» (هود آیه ۳۴)

- «... وَ لَا تَطْعَمُ مَنْ أَعْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ دِكْرِنَا...» (کهف آیه ۲۸)

- «... فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ...» (صف آیه ۵)

جواب: ۱- سبب استحقاق خود بنده است ۲- سبب فعلیت خداست

مثال: ۱- سبب استحقاق جرمه راننده است ۲- سبب فعلیت جرمه پلیس است هر جای قرآن اشاره به سبب استحقاق ضلالت، اغواء، زیغ و ... است به فعل بنده اشاره می‌کند و هر جا به سبب فعلیت آن اشاره دارد ← به خدا نسبت می‌دهد ← چرا اینطور است؟

جواب: به اقتضای توحید افعالی هیچ فعلی در جهان صورت نمی‌گیرد مگر به قدرت الهی

توضیح: انجام فعل: - بدون قدرت (محال)

- با قدرت: - قدرت در اصل مال غیر خدا (محال)

- قدرت مال خدا

نتیجه: توحید افعال یعنی ذات حق را سبب هر فعلی در جهان هستی دانستن

«... وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ...» (انفال آیه ۱۷): تو که (بظاهر) تیر زدی (درواقع) تیر نزدی و (در واقع) خدا تیر انداخت.

عوامل یک فعل مثل تیر اندازی و...

۱- فاطر آیه ۳۲

۲- مانده آیه ۱۱۰

۳- قدر آیه ۴

۱- قدرت بدنی : از آن خداست ۲- قدرت اراده : مال خداست ۳- دانش فعل : مال خداست ۴- استعداد فعل : مال خداست ← پس در واقع خدا تیر انداخت

قول شیطان ← «... رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي...» (حجر آیه ۳۹)

← اشاره به سبب فعلیت قدرت خدا کرد اما اشاره به سبب استحقاق (معصیت خود) نکرد

اذن الهی و معنای آن در قرآن

« مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ... » (تغابن آیه ۱۱)

✓ «... مَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ... » (بقره ۱۰۲)

✓ اموری که در قرآن به اذن الهی منوط و مشروط شده است

✓ نزول وحی

ضرر زدن ساحران ، پیروزی بر دشمن ، معجزات انبیاء (در موارد بسیار) ، مردن ، رسیدن مصائب ، شکست خوردن (وَ مَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ التَّتَقَى الْجَمْعَانَ قَبْلُ إِذْنِ اللَّهِ ...) ، اطاعت ازرسولان ، رویش گیاهان و میوه دادن درختان ، شفاعت ، هدایت ، ورود و خلود در بهشت ، دعوت انبیاء ، سبقت در خیرات ، خیرات ، ضرر زدن شیطان ، زنده کردن ، نزول فرشتگان

(التماس دعا)